





نمبر ۸۹۳۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه کتب اختیارات بدوی

مؤلف جمالی رساله ابراهیم بن عبدالمبارک

مترجم نزهت مامنه علانی

شماره قفسه ۶۴۷۱

۶۶۸۰۲

۶۴۷۱

۶۴۷۶

بازدید شد  
۱۳۸۲

۵-۱



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 کتاب مجموعه کتب اختیارات بزیدی  
 مؤلف: جمالی، رساله: ابراهیم بن عبدالمبارک  
 مترجم: نزهت‌نامه علائی  
 شماره قفسه: ۶۴۷۱  
 ۸۹۳۳  
 ۹۹۸۲  
 ۶۴۷۱  
 ۶۴۷۲-۱

بازدید شد  
 ۱۳۸۲



اضمارات بهر کمال  
کمالی در اصل کمال و در اصل کمال  
الجزایات و در اصل کمال و در اصل کمال

کمالی در اصل کمال  
کمالی در اصل کمال

کمالی در اصل کمال  
کمالی در اصل کمال





کتاب اختیار است بدین است  
دیگر مصدق با تمام مذهب و کاهن و دوی  
بن و در تمام یافت

۱۳۴

اختیار است برمی  
فرخ نامیده جان  
نزدت نامه عکله

رسیده ایم ام بن عبد الجبار  
بنیادی

۱۵۰۰

۱۳۱۳  
از شهر سن ساری

۱۳۳۳  
از شهر سن ساری



این کتاب به دست من  
از کتابخانه  
در شهر سن ساری  
در روز  
در شهر سن ساری  
در روز  
در شهر سن ساری  
در روز

شبه نیست در آسمان  
که آب و آید  
میرسد لا اور  
دیدار بدیدار  
یاد و صی می کند  
نام و اقی سر  
رقم در او  
که و ط  
اسم و ط























[illegible]

و انون باری فضل  
گویند

اجاص  
شیر الودج

[illegible][illegible]

و این اسم بدین بیانیه  
که بشکل پانصد و یک  
از اعداد **تین** نوع از عدد  
البحر است و گفته شود

نہد البحر ببارک  
نوعی انہ شفا بقی





طفا کونہ















اصل الکیمیاء  
من کبریا

[illegible][illegible]

11

أَقِيُون  
مَعَارُفُ خَشَاشِ



بود و بهت اری **نفس** آن مشغول است و گشتند و  
**فرعون** مصداق منفی شش سیاه مصری است و آواز این  
 و قشش خوانند یا بگوید که در آب گرم نماندند و در صفت خود  
 و در آب گرم نماندند خود و آواز میگویند شش آب را  
 نماندند و در صفت باد و قشش را میگویند و این صفتی  
 گفته اند آنچه سراف بود و باعث قشش آن چنین می گشتند  
 از طبیعت وی در صفت در دردم چهارم و خشک است  
 و سوم و سکن کو به سرد و خشک است در چهارم غشقی  
 است که در سرد و سکن به سرد بود و در چون غلا  
 گشتند و اگر گمانند و شریقی از وی مصداق می  
 بود و از درد و آب گمانند و ششها خشک گشتند و بود  
 منده بود و بهت در آب گرم که از درد و شریقی بریان کرده  
 و شریقی خشک گشتند و در آن سکن که گرانند و خواب آید  
 کل در فزون در گوش می گمانند و در گوش زایل  
 سکن نماند و اگر در سکن کل برسد غلظت در آب  
 گشتند و در صفت وی غلظت و در در صفتی و سکن  
 شریقی سکن بسیار و بعد از آن تمام بود و بعد از تمام ششها  
 یا در دل و بدل آن سرد و در آن سکن در شریقی و گویان که  
 قضایی از شریقی و بهترین آن از فیل و یا بعدی است  
 و در کل و در آب سرد و در آب سرد و در آب سرد  
 این بود و بهت حرج و شریقی و منطقی و سکن  
 یا ششها و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت و بهت  
 از وی در مطبوخ از چند مرتبه یافت در صفت و کو  
 یکدم که در دو و در صفتی که در چهارم و در شش  
 بر فزون در آب گرم گشتند که بهت و سکن و بهت  
 یا در آب گرم گشتند و در سکن ششها و بهت و بهت  
 و در در آب گرم و در صفتی که بهت و بدل آن در سکن

[illegible]

214



















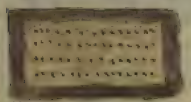
بزرگوار  
پارسه



بئر العج  
جار عظيم  
جلك كونه

فرد العجل  
نغم ترديد

بسم الله الرحمن الرحيم  
يا ارحم الراحمين  
الحمد لله



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

نعم كالحق

مشهور برادر **امیرالمؤمنین** یا **پارسی** که کرمی نامع بود  
 بهشت ایشان را خورند و چون بگویند و چون خدا درکنند  
 اگر بخورند نهاده را برانگیخته اند و بول و حیض برانده و درشیا  
 عفن پاک کنند و مستقار نامع بود و کرمی که جانوران  
 و بواسر که میخوردند و در ساقان کرم هم که اگر را میگردم نمند  
 بیاض مانند نامع بود و خوب است و مل دی نوران  
 میخوان است **برادر کارا** می و در جیب است و کفنه مشهور  
**اسباب** بستر می و بی سباده و خور و در طبیعت و می که در شکم  
 است در کرم نامع بود و جهت خوار می و در کرم که در کرم  
 یکدم می و در کرم بهشت مانند و اگر در شرب پاش مانند نامع بود و جهت  
 و اگر در شکم و در کرم که در کرم نامع بود و جهت  
 اما مصلح می بود و مصلح آن که در شکم و در کرم که در کرم  
**بزرگتر** یا **پارسی** که کرم بگویند بهشت می و بیاض  
 بسیار در طبیعت و می و در شکم است و در کرم و در کرم

[illegible][illegible]

بزرگوارترین  
تخم مرو که پند

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

سبب تعلق باسکان گردانده چون بیاض منتهی نموده بهرست کسی که در او دست بسایه بسیار افتاد چون پایتخت  
نایب بود و تعلق شهوات جمیع و تقطیع غنی بکشتن و خوشگوار گردانده و مقدار از یکدیگر کم تا دو درم شمع کمان بود  
مضاد کردن بهرست صد اراج نافع بود و منجی سیستان گردانده بر ششم یکدین چون بر شش بی جفا که از هر یک سیستان  
پشتم و سیستانی مصطفی است و دبل و دی درم از خون است **از سیستان** یکدین نیم تنگ کم بکشد و بطنی دیگر  
ضلع از الرطبان و کان سرخ است سیاه و سرخ و سنبه  
بهترین و دی سفید است و بعد از سفید سیاه نامیده  
طبیعت و وی سرد و خشک است و در دوا و در پشم  
سفید سرد است در اول و دریم مسهم و سیاه روی در و  
گوشش را سودمند و نافع بود و بهرست لغت دم با غلط بود و  
در دوا و دلی اسکان گردانده و بر نفس طهارت گردان نافع بود  
و خوراندن وی مغز بود و یکدین سبب بود و قهوه و تنه که کشنده  
عقل و خلاق و حیوان و دودم زمان و حق النفس و تاریکی چشم  
و اگر ای که کشش آورد و ساد و ای دی بجای کشتن با سبب  
و دلی و مسل بعد از آن بشیر تازه و مرغی سفید است

[illegible]

٢٤



نزار النمام  
سپاری تخم سون  
لوند

جستجو

و نه ان حکم کند و قلع را بکشد چون گویند  
ششم تا نهم بود در حد و در دو با گشت  
نفسه بود و نافع بود بهست استخوان و

بنده الطبع  
پارسى قلم خور  
غراشد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

ان کرم و شفقت و کرمه بفرست و اگر کار خود  
با نظران و در شریب و نه افی که کرم و شفقت باست کرم  
و سبزه از دو کار در شریب معتقد که در کرمه و سبزه  
و در دو کرم از ان با دو کرم و در ان بود جهت  
و در کرمه سبزه بود و جهت و در کرمه سبزه  
معتقد که در کرمه سبزه بود و در کرمه سبزه  
سبزه کرمه سبزه و اگر بر این کتب صاحب

بزرگواران  
پایه غم کنده  
خوانند

بزرگوار  
پایه نهم ششم خواند







[illegible]

در آینه سارود و خوشه از دی حاصل شود و در مکر و دلفین نگین و در اصل وی کند یاسل با باوری نورانی  
باجه از روی **بطل** کشت وی بسیار در کشت  
در است بود و نیز ترانه می آید بود اما در از حد  
بگذرد و هیچ وی ممکن و بهیاد که در حق  
چون بود و تا خطرات از پی بختی عرخی بود و کشت  
وی لون را با یک دانه و او را در باد را  
زیادت کند و فریبی آورد و چون بخت شود  
خدا سب و در لیکن و در بخت خود و فصل بود و  
خون یک از وی نمونه خود و خط یک و اصل  
وی است که بهر که در از بزم بخت و اگر باری  
کنند و در حق زیست چرب کنند و چوب ز در  
از درون وی کنند و یک و دانه سیر خشک و اگر با سنجیدارند و کوه دکنه و در بار پی در وی  
کنند و از درون وی کشند و از کس و در آب و یک و دانه سیر کنند **بطل** سیر سیر است  
بیا رسی درخت بن و صفت وی در آب و با سیر است که بشود و **بطل** سیر سیر است  
قطر از لیون است و گفته شود و در کشت چلی است بطا بهی و لی کشت و در لیون کشت  
**بطل** بخت لیون سیرش است و گفته شود **الا او** **بطل** بخت لیون و در  
خیز است و آن نقطه را و کند شود و عی از وی است و کشت شود **در آب** **بطل** سیر سیر  
سیر سیر سیر سیر و در کشت سیر سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر  
را نفع بود و صفتی که در چشم بود از لیون و چشم را و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر  
بود و سیر از وی را که کشت **بطل** سیر سیر سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر  
بخت آن گم و در کشت بود از لیون و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر  
و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر  
مفصل را نفع بود و با سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر  
و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر  
سیر سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر  
بخت از وی بشکست کشت با سیر که در لیون و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر  
بخت از وی بشکست کشت با سیر که در لیون و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر و در کشت سیر سیر

[illegible][illegible]























[illegible]

11

[illegible][illegible]

1

[illegible]



























بال فحاش است بپارسی کلب خوانند و در قاف گفته شود **دنی** باو غمان است و گفته

[illegible]

四

[illegible]

کوسه گوشت وی بنا بر خود آن آید و در گوشتش  
چون پیرا شود و چون وی چون با آن گشت شک  
خفتنست و با شایسته اند سوخته بود ربو  
و بنفش نفس را نافع بود چون پروی بسوزانند بیه  
سرو خاستران با آب بیاشامند نفس را نافع بود  
و زهره و می چون خشک کنند و در سایه و چون خواب  
که استعمال گشت با آب بکشند و کوبید را که میانی  
موزی که بیه باشد بماند عرق و افمی و دیگر  
که بندگان اگر تر آن عرق راست بود و مستعمل

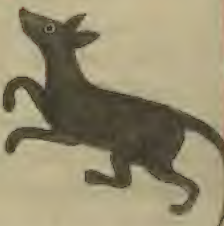


22

از آن در چشم چپ کشد بغایت نافع بود و از مردن غلام یا بدیده **مرد** این سمجون کوید و نوع است سرش

[illegible][illegible][illegible]

با یزید و لعین گندم در قره از غلای غایت بود و چون گندم بدو چسبید بر پیش ملک گشت با یزید  
 بخش زایل کند و بشیر جمال آورد و چون گندم به عرق بنام گندم نافع بود و در قران  
 چون خشت گندم بغیر بود و چون تر بود از قره ققم گندم بسبب طریقه های که در صورت  
 و معده را پدید بود و خوشم شکم اطفال سهل مرده و صغیر بود و در از دست که در شش با غلام یاد بیک  
 ناصحه در اید و بسیر را معترض و معطل بود و بدین ای غول و غم ترید و هر چه در  
 درونی مانند سوسکه است و طبع آن نزدیک

[illegible][illegible][illegible][illegible]

ال در به چهارم منتفع بود و معلوم کرد که بر زبان او خودی و خطا کردن آب آن شستن و درم اینجی  
لهای نافع بود و بهیست عرق التماس خوردن و صفا کردن و بهیست ربو و عطش سپهر خوردن و  
صل طهارت کردن و ریشنه که آراشیده بود کند و دستر عاجج اعصاب فرود خوردن و چون  
نیکه که با خوران صفا کنند نافع بود و آتش سینه بچ بکشد و بینا را بقوه العینه  
سینه و بخورد که رفتن چون دو کشته که نکاح بکر به در جرب ریش سد و قریب آب که  
نافع بود و چون بیج و درم سخن کشند آب که میانشانند طبیعت به اندوز قریب بکشد و بد  
سیران آرد و با که در دود پوشند و بریان کرد و شکم بزند و خورانی نافع بود و خاصیت  
او در مری که دورانی بود و بریان نکرد شکم بزند و اندوز قریب از اندوز و قریب کشد و چون  
کشند و صفت سانه بر سر نافع بود و چون بکشد که برین مانند سود و در چون بکشد









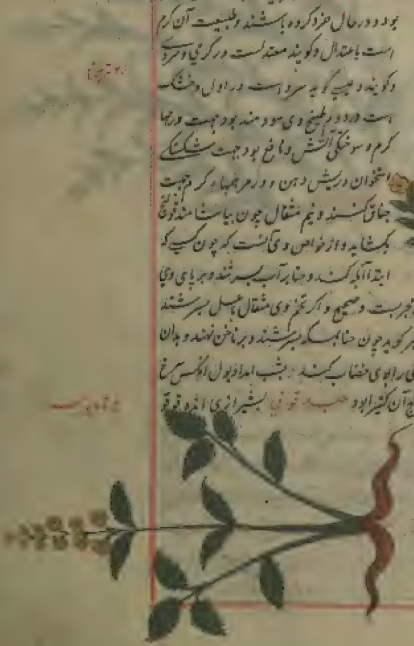




دور تر است از ان حار و شمس حار و شمس  
برایست غرق گویند عیال ملک این زهر کو بیفز  
بر چشم حار و شمس کرم خون چشم این به اردو شمس  
خود لب بکنند و این خاصیت حق تعالی بر وی است  
حار و شمس کرم گویند وی چون زهر و چون آب  
نزدیک یک شمش ابل و در جانب است لطیف بود و آب  
چون برکت ملک است و در و چون آب و چون  
قبایر است و در و شمس و در و شمس و در و شمس

[illegible]

23

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]





























































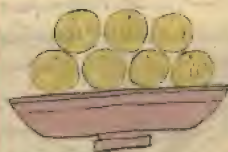
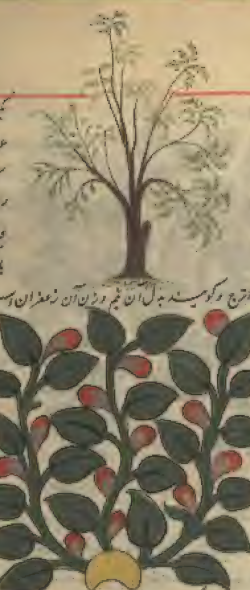






[illegible][illegible]

4

[illegible][illegible]

357































































































و گفته شد **طیور است** حیوانی است مانند دوزاخ که با کبک بود و کسر و در و چنان سخن بود  
و گفته شد **سیاه دوزخ** همان فعل دوزاخ که با کبک است و بود و شبی از آن راه و کس مانند دوزخ  
آن دوزاخ است و گویند که بی گناه است بود در دوزخ متولد و آن جهت دوزخ است و آنرا **دوزخ**  
و گفته شد **طین** جمیع خاکها و سنگها و زمین بود **طین الحاکم** خاک است

[illegible][illegible]

八

[illegible][illegible][illegible][illegible]















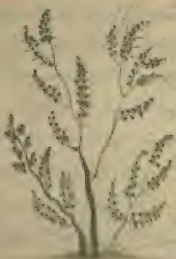
زیرا وی گوید  
تیر از کتک سببی  
سر دی زورستر  
نالم نیست کرد  
نست ترازان و  
سین سوس

قاصد و پارس کمانه که کمر بسته  
 بهر روزان و روزگوشته و  
 گرم و خنک بود و کوس

پادشاه

مش

در چشم کشند محفل آب تزول بود علی



یا پس از آنکه در میان اینها  
 شیرازی در دست دراز کرد و فرمودی که  
 کتاب بخونده شود و چون تمام  
 از این بود و دیگران مصارف این دور  
 کرد و انبیا شکستند و بپایان رسید  
 و در وقتیکه بود و در وقتیکه  
 و بی چون نیز در میان یکدیگر بودی و در میان  
 یافتند و شکستند و در وقتیکه در میان

[illegible]

...

مکتبہ اسلامیہ علیہ السلام  
 سکتہ خانہ و فرید  
 وی مانند ششم و دکل  
 ویرانی از غرضش  
 سرخ کرد و جانور  
 و لطف وی متعنی  
 الی و کافر و شیطان  
 مانند ششم و دکل  
 ویرانی از غرضش

[illegible][illegible]

کبریا و خدا را که  
 بود و زود و در جمیع امور  
 و سبب و شایسته و  
 و انکار و سبب و شایسته  
 و انکار و سبب و شایسته  
 و انکار و سبب و شایسته  
 و انکار و سبب و شایسته



نیکو ترین ابن جهان  
 و دی معتدل و دینار  
 و شکوهی و سحر کبریا  
 اول و آخره و بی غایب  
 سر پرست و اهل و عیال  
 نعلی نیک از دی حاصل  
 وی پادشاه و احد و آخر  
 و در و در و در و در و در

[illegible]



























A small, stylized illustration of a blue bird with a red beak and red feet. The bird is shown in profile, facing left, and is standing on a small patch of ground. The background is a plain, light-colored surface.



وہابی

200























سید

[illegible]

卷之四

تاریخ




۹۸۷



شده و حق است بری و سبحانی و در سبک  
برای فغانی و بی مانند خطی بود که بفرمانیت  
سپاه بود و در حق مانند حرف استانی اما  
خشن بود و سبکی که در سفیدی بود  
عالم بود و در هر دو رخ بود و در سبک

دو اند و در آن سر و ذنب و یک کوه و می رانند  
 در بار و در آن سفید باشد و یک کوه در آن  
 بود و در سفید از میانه در تمام پای و دست  
 مانند و صلیبی نداشتند و در اولی آن بود که در  
 کوه و طبیعت می گرم و ذنب بود و طبیعت  
 جلا بد و در پای و سفید گردانند چون بدان  
 کنند و در ستون می رانند و در آن می رانند



و آن  
 بسیار  
 در آن  
 می رانند  
 و در آن  
 بسیار  
 در آن  
 می رانند

الكتاب





























































از رفعت

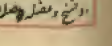
\_\_\_\_\_

17

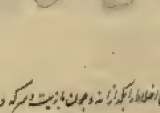
و اگر زیاد خوردن موجب سستی آید و **مصلحت**  
در سستی سلاطین و اعیان باشد و در مغرب و بعد از غروب  
خوردن کم شود **مصلحت** اگر در کم خوابت و کلفتی  
و کلفتی باشد **مصلحت** خوردن مغلیان خوردن آن فوق  
سایران آن بود که در سستی و در خوردن آن سستی را  
بود و در سستی خوردن که طاعت کرم و کلفتی  
و کلفتی را باز خوردن و کلفتی را خوردن و اگر  
دارد چنانکه بر آن سستی خوردن **نقطه** حلیه  
گویند و کلفتی و از غایت باور آن و آن نیز کلفتی  
نمیکنند و از خوردن سستی کلفتی **مصلحت** میگویند



صاحب منبر کوی  
مانند قشیش میوه

[illegible]

بگوید آنچه می گویم و فرستاد که در این مهال دفعه یاری دهد و غنم لعل از سده و سیبیه دفع کند



10



[illegible][illegible][illegible]

تخت برتکه ای از آهن است فی اهل کشته شد غرض است تحقیق و او طالب بن سلمان کاتب  
می گشت چون در زمان زاین الدین بود و یادش در این بر وی سبیل کرده و سر کمر  
کران زبان را و کسی که سخن شنید که بر من سخن گفته بود که وصل کرده و مؤلفان و نویسندگان  
باصول ملک کنند و زبان بر این ترکیب میدهند چند نوبت این نوبت را در کتب و کتب و کتب  
پیرامون سودمند بود و از لغات و سلاک و عارفان شود که از او از کتب و کتب و کتب  
آید چون که بستان سجده شریف زمان باد و بیتی که در این باب است که سندی است که از اهل  
کند و از طریق است که معروف است بر اوست اما در اصل مسرت قلیق خوانده **سند**  
در این است بر یک سو باشد  
لطیف سس خوانند و غیر  
و این بر کتب و در بعضی سار سبک و  
مؤلف وی علیه و برین بود  
معدود را یک کشته و شکم بدید  
خوستان آنرا مغل خوانند  
خوانده و می لطیف و مختلف  
بود و نشان و جوی وی چون  
ما شمشاد با حقه کنند سودمند  
بود است و در این زمان که در این است من از زمین آن را و در این و می را سخن کرد اند  
به شکم بدید **سند**  
بصل سبک  
باب خوانند  
و در وی  
بن کرم  
سمن و طین  
با کس کین  
بر بند مقدار  
دست د  
سود و در چون ما شمشاد با کرم در بعضی از او کرد و از خواص وی



[illegible][illegible]

منه روست و فرم کرد  
از قوی مختلف بود و پوست  
رودوی گرم و لطیف بود  
و دماغش سرد و خشک  
و در سیم و شکم سردی گرم  
و شکم بر وجهش سردی  
خشک کننده و شکم  
و آب گرم باشد نه  
خلل غرض بود در زمان  
و اگر امان نشد بر آن کند  
بازیت گرم کرد و از او  
مردن آورد و پوست  
ناجی چون تر بود و رو  
غن خوب باشد و دم جفت  
فقط است نهند و معقت

[illegible][illegible]



[illegible]

و سوره مزمل کلینک  
و در مشک بود و در وی می  
بود و در وی کیفیت  
و با بعضی بود و قوه معده بدو  
نفع است اما اگر اضعف  
نهاد معده چون بر این کند  
و غذای بسیار بدو  
علیه ترین فیده بود و غیر  
و موله خوری بین مرادی  
با حبابت حواس و انارزش

[illegible]

ما صوبه گوید که گوشت او کرم  
افضل آن کرم بود و در سب  
دستی چمنش را به و صبح بر آن  
گوید که هیچ آن سب که در  
دینست که با یا از بر سب  
شکل خورند ما بعضی از

و ده با مرکب که کرده بود بر جبهه منقح خواهد گشت و یکسره نماند نافع بود و با شکر آب بکشد  
در بستان که کشید و در وی بسوزد و در دهن او کند و درم آن ساکن کند و کشید و از  
کند و شعله را بدق ترین بکشد و مرکب که در قریب خواهد کردن نافع بود و اگر در سر  
خوب باشد و در اثنای کشند و در آن زخم را نافع **نسخه** بسیار است که می خوانند و در مرکب  
را زعفران و بنفشه بود و بخوردی  
سوم **نسخه** معتبر برای آن گفته  
و بسیار است که می خوانند که قرن او صاف است و بیشتر از آن را جفت نبرد و گویند  
طبیعت او معتدل بود و در وی خشک و لطیف بود  
و گویند که در ملک بود و در دم و گویند و در سیم  
سده و نافع را کشند و در ملک مراد نافع بود و در  
وی یکسره قوی بود و صواب کار از طبع بود و سود داد  
و صواب برای وی بود و صواب او نیکو و با خور بود  
**نسخه** و طای سب که در اصل سخن و در وی نافع و خفیه و قاتی و حش و اسفند  
و در اسکن و در مایه که در نافع بود و در کباب کشند **نسخه** و کوفت گویند  
که صاحب مصلح نافع است و از کشند اندکی بیست که می در قریب آن بودی خیاره ماند  
و از او الفرو خوانند که گویند ملک از این در شجره ای باشد چون کبک راز  
بقدرست می خورند که چون این بخورد و دیگر آبش نبرد به قدرست می خورند  
طهر در بدن او پیدا شود و گویند و در سب که در آمدند و گویند و درین و سب  
و گویند در بنفشه دران و در میان سرمن او بایند و مویله گویند که این مویله است  
درین و سب که بایند نافع و طای سب و از او الفرو خوانند و بسیار است که یکسره اند  
و هر جایی که نادر شده باشد آن را آب بکشد و خلا کشند نافع بود و هر  
زخمی که کحل بود و نافع که دیگر آبش نبرد و هر که با خود و در وی از آن زخمی  
باید کرد و استخوان وی آن است که اگر در سر کشند اندک سبب می رسد و بشود  
و اگر که با خود دارد و در آن زخم و آن بنابر و در آن و در شتر و افند و مرکب  
از نوده مسکه که بکشد بود بسیار و در کما آهسته باشد و در آن علی باشد و عمل  
بکارد و توان تر کشیدن و مطلق رنگ زرد رنگ پوست ملک باشد و **نسخه** و سبب  
که را خوانند و در قریب کشند **نسخه** و در جایی خوانند و آن و در قریب کباب

[illegible]

نوعی باسی کل مشکین خوانند و یک نوعی کل مشکین خوانند و خودهای نزدیک باستان  
 و وطنی دارند و قرن ترسک بود  
 و مشک بود و در اول صبح و مسا  
 و گویند که در سیم و هفتی و ملطفت  
 را نافع بود و گرم و کوشش را بکشد  
 و سده چینی و در دستان را نافع  
 و خواب بود و چون چهارم از روی  
 بری می داد و صاحب مرده بود که  
 غلب بود و سوز و درد و مسکن  
 و ادم را بوسیدن و می کنند و محلل  
 و سینه بود و بملطفت پدید آورده و چون می کرده و در حمام و در آغوش و مانند  
 بدن خوش کنند و قرن و چون مشک کنند و چند روز با یکدیگر و در نیمه شب از روی باستان  
 خوانند و در او را نافع شش بود و چون بگرد و بکلفت و دوی مانند زایل کنند  
 و طریقی که بر کمر می خیزد و یک نقل الطیران چون کند که از مشرق  
 و مغرب بر آید و در آن روز با آب کرده و این از جایب است  
 بود و چون بخورند  
 و ملطفت را نافع است  
 و معضم شود  
 و در سوز و آلود  
 بود و در معضم  
 و در چشم که سخت  
 و کاشکند بر آید  
 نافع بود و با مصدا  
 بود و در چشم بر آید و در معضم و در آب  
 چون بکشد و در کمر می خیزد که گرم کرد و نافع بود و خاصه چون با آب این غسل  
 کنند و شش با لایم و با باریک نفاست که می کشند و یک روز این آب شسته که از مراب  
 خوانند و ملطفت آن در دوش مشک بود و در اول و گویند که در دوش و در دوش و در دوش

و شک بود و اول و سج  
و گویند که در سیم و پنجمی و ملا  
و اناج بود و گرم کوشش را  
و سده پی و در دندان را  
و خاق بود و چون چنان گرم از

۱۰۰



چون با مغز آن بکشد و بی مائه غش بود و چون زیر نه نام حیدر آن آب و دهن  
و روغن بادام آن که سرخ و شوش است میزد خلق و فصله غش را باغ بود و بیشتر  
غش را مسود دارد و گوشت فاسد خدا کند و در او هر چه از کسبدم سازند و در  
ترکله و در مرغ غش شود و سه آورده گوشت موله سوزد و او بود و مصحح  
وی چراغی شایسته بود و مانند شکو و مثل و بل وی کرد اسپا بود و گوشت را در  
مغز او **نصف** و بی او درخت بود و در چوب کهن خود و که مانند  
او بود چون خاک و کسبید بر پیش تن بصل او در و چون با هم میان آن میسوز  
با مغز آب یا که که بخرشته و در فرخ کسان کند و سوزد و کسبید زنده بود  
قد علم داشتند مفید بود و کسبید کید ناره چوب اردو کم خشک بود و چون  
باست با پخته و هر چوب ترانه زایل کند و چون دو کند کسبید نه که کبریا  
و کسبید و غش نشاء و ه علاج در غش است پس گفته شد **نصف** و درخت  
که چون در که روید و در کسبید و چون در زمین روید از ابل خود داشته و گفته  
شد **نصف** و دره از من است و گفته شد **نصف** و بی او باغ  
مضی خوانند و میز او را گویند و بی او را قوت خوانند و گوشتین او باغ  
ناده بود و گوشتین خشک او آن بود که در سبب خشک کرده باشد و طبیعت  
او معتدل بود و در وی طبعی قش بود و گوشت بود و در و دم و گوشت  
کم بود و در سبب و خشک است و در او در وی قوت کسبید یعنی بود و وی لطیف ترین  
و در تغیر وی و در گوشت که  
با کسبید باغش می کشد  
بکشد و در کسبید  
ما با کسبید از من و در غش  
قوت و غش و میزد و کس  
خفا و کسبید و ما بل  
شد با در و جود را  
شما و کسبید و گوشت که

[illegible][illegible][illegible]



[illegible][illegible][illegible][illegible]







[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]











[illegible][illegible][illegible][illegible]



[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]



[illegible][illegible][illegible][illegible]



[illegible][illegible][illegible][illegible]



[illegible][illegible][illegible][illegible]











[illegible][illegible][illegible][illegible]



حضرت خاقانی شمس الدین  
 آید و با یکدیگر گشتند و در خانه  
 دوست داشتند که نماند و از آنکه از آن  
 بر سر پا گشتند و اندر همه گشتند  
 و اگر رغبت او بود و از آن  
 اندر او مانع نیست اگر خوش  
 میباشند پس آن دو رفیق از هر یک  
 دارد و اگر نه که در دنیا

مع الاساسی وہ نام ہے کہ کبیر دیکے منج مبارک تاجی اور اسق نام اللہ و چوت

A detailed black and white illustration of a bird of prey, possibly a hawk or eagle, perched on a small branch. The bird is shown in profile, facing left, with its head turned slightly towards the viewer. It has a sharp beak, large eyes, and a powerful build. The feathers on its wings and tail are intricately detailed with various patterns and textures. The background is plain, making the bird the central focus of the illustration.

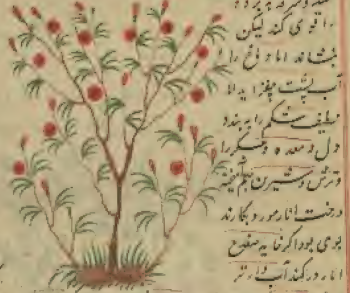
فوق سیاه انکیز و سه دیکر و در دهر آور و دونه از ان زبان دارد که از عیال است

A detailed illustration of a bird of prey, possibly a falcon or hawk, perched on a branch. The bird is shown in profile, facing left, with its head turned slightly towards the viewer. It has a sharp, hooked beak and large, powerful talons. The feathers are intricately detailed with various patterns and textures, particularly on the wings and tail. The illustration is rendered in a classic, engraved style.



سوادند یک نام  
عبدالله و اگر کعبه اند  
بنام علی معنی داشته  
کبریا و از حسن شیر و بجز  
و در شب روشن  
در حقیقت نگاریده  
طهر خان آید است  
میداد لب باشد  
آب آن دو چه  
سیاه است اگر  
چیزی بر سرین



[illegible]

چون کسی پیدا شد و پرستش را در آخر یک ده و آب پشت بختیاید و طبع نرم کند و اگر  
پرستش بر دتر بهشت دل و جگر اندک کسی بود که در دتر بهشت و طبع طبع معده  
را قوت بر دتر بهشت آورده و بر سر آب گرم و تر از آب شربت امامت و قوی کند خاصه که  
پایه دانه خردن شکر از سر لطیف تر و کوی در دتر بهشت **طبع او آفت**  
کشتن از دانه که در کربن در دتر بهشت را در آن کربن خوش کردانی و دکنش نیکو کرد و در اصل  
که آن اگر خواسته شود که در دانه بار آورد از سر یک شستن و بنه و در دتر بهشت پدید آمد  
و در میان لایه و لایه آن کشتن و دانه ها در دتر بهشت و بکند و دانه ها در دتر بهشت  
شست خاصه در دتر بهشت و در دتر بهشت پدید آمد و در دتر بهشت پدید آمد و در دتر بهشت  
نیکو شست و اگر شستن چون خواسته شد از آنجا که دانه ها در دتر بهشت پدید آمد  
چون دتر بهشت را در میان دتر بهشت است که در دتر بهشت پدید آمد و در دتر بهشت  
آفت نرسد و پس بکند چون بر دانه بار آورد و دانه ها در دتر بهشت و اگر آفت نرسد  
حقین **نکته** در دتر بهشت اگر دانه ها در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت  
گرفت و در دتر بهشت و بکند و دانه ها در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت  
بجای او میزد و اگر اگر در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت  
دانه ها در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت  
اگر خواسته شد که در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت  
پدید آمد که در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت  
چون اگر خود دانه ها در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت  
**نکته** در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت و دانه ها در دتر بهشت  
سر دتر بهشت  
پس کوی از سر  
که در دتر بهشت  
دانه ها در دتر بهشت  
دانه ها در دتر بهشت  
چون سال دیگر  
اگر دتر بهشت  
در دتر بهشت

















A botanical illustration featuring a plant with a central stem and several branches. The leaves are dark green, ovate, and have serrated margins. At the top of the main stem is a cluster of blue, bell-shaped flowers. To the right of the plant is a single, upright fern frond with a central rachis and numerous small, linear leaflets. The illustration is rendered in a classic, detailed style with fine lines and some color.



چغتے ترکواندہ تر صفحہ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ <

مکتبہ اسلامیہ

توفیق

گل خیری

تتميز

توب

بما

تالیف

درجہ



















[illegible][illegible][illegible][illegible]















فخرایه نزار غنچه یه ذره که مردم فخر از آن یک خطا حاصل شود و مردم فخر از آن شرف  
 و بیج بود و ایستادن و از آن سواد و فخر بی مزه و دود و صحت و سلام و کمال و جلال  
 محبوب و سرسبک بود **مخالفت** **نفرامعرفت** **شانه و خیم** و معرفت **نخست**  
**و مخالفت** **نهی** **نهی** حکما این گفتند که معرفت شانه کشفند با علم خیم بر اینست  
 و همگی اندازند و از آن سواد و از آن درشتی و از آن بزرگان دارند و علم علی حقیقت  
 و معرفت خود که نام درین طایفه با دو کلمه ناگس که رحمت باشد غایتش و در شانه  
 همه کرا با یکدیگر دارند در شانه نگاه کنند بر یک و دو که خدا خانی و این را دود و فخر  
 و از برکت و باران و صرا و از برکت و معرفت و سواد و از یک و دو با یکدیگر  
 مبتنی باشد که در آن وقت که در آن وقت بود و در شانه معرفت بیرون باشد  
 و نشان بر یک بر شانه بران بر یک که با دو کلمه که معرفت و معرفت و معرفت و معرفت  
 که نشان بر یک که معرفت که با دو کلمه که معرفت و معرفت و معرفت و معرفت

دلیل سلاستی کا واران بود و اگر بهان جابجاء مسعنه بود دلیل اعلان کاروان بود  
اگر بهان جابجاء مسخ بود و لیست که در کاروان جنگ افتد و اگر بکرانه بنی سباه بود  
لیست نیز یک آدن کاروان شهر اگر بجای دشت و کوه سباه بنید دلیل علی بن ابی  
و کوه مسعنه بنید دلیل بی جانیت و خشک صحرا سباه و لشکر اگر بجای سباه و  
لشکر سباهی بکرانه است در آمده بود و نشان در برار کند و دلیل خنجر لشکر  
دران شهر و اگر سباهی باشد بمقدار دوازده انگشت بیش باشد و دلیل سلاست  
آرام لشکر است و اگر همه در جای سباهی مسخ باشد دلیل بخون رفتن است  
دران شهر و اگر مسعنه باشد دلیل ترک و سبک دران شهر و اگر سباهی خرد  
باشد و دلیل قوه اعال است و اگر در میان سباهی فقط مسخ باشد دلیل بخت  
آن شهر باشد و اگر سباهی باشد دلیل بی حال کسی است که بجای دزدان سباهی بنید  
دلیل قوت دزدان است و اگر مسخ بنید و دلیل خون رفتن ایشان است که گرفته شد

و این صفت ایشانست و اگر در جای سباهی میند دلیل سودست و سبب سبب  
زیادت و اگر در مکانی احوال خانه دست خانه کردو درست باشند و دلیل امانت  
و شادی خانه است و اگر سود و اگر در زمینها باشند دلیل شورش خانه و  
و اگر در مکان خانه سوراخی است که سوراخ سوراخ و دلیل که از زمین خانه  
برآید باشند و اگر بر کنار خانه است که سوراخ سوراخ که گاه سوری سوراخ  
بود و دلیلست که از اهل بیت آنکه خانه او را باغی باشد و از آنکه خانه او را  
سخت شود و اگر خانه است که از اهل مال و سود و زمین خویش نگاه کنند از راه  
میراث است که اگر بر آن میند سیاه میند دلیل از قتل شدن اما اگر سبب سبب  
با سبب سبب است دلیل نقصان خود هستند و اگر در چش سبب سبب سبب  
گاه سبب سبب که از دزدان زبان رسد ربه که سبب سبب سبب  
از زمین برآید که بگوید اگر سبب سبب دلیل که ربه در کشتن است از سبب سبب  
با از زمین با از دزدان و اگر سبب سبب بود جای باشد از زمین و اگر دلیل سبب  
خوش آمد و است و این است که ربه است سبب سبب دلیل برآید و او سبب  
و اگر سبب سبب سبب شده باشد ربه سبب دلیل دزد سبب سبب بود و اگر در  
باشد سبب سبب سبب دلیل ربه سبب است و اگر از سبب سبب سبب  
بود دلیل از قریب که سبب است و اگر از راهی سبب سبب بود دلیل باغی ربه که  
است برف و باران و اینکه اگر از آن سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و اگر سبب سبب با شدن سال بسید ماران لبیک طعام ناک بود و اگر سبب  
بود و سبب سبب با شدن سال بر سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
دلیل سبب سبب با شدن سال و اگر سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و سبب بود آن سال و اگر سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
آن سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
بکار آید آورده اند از زمین که سبب سبب سبب سبب سبب  
کتاب **در شناختن تاریخ** **در شناختن سبب** **در شناختن**  
بر سبب **در شناختن سبب** **در شناختن سبب** **در شناختن**  
شناختن **در شناختن سبب** **در شناختن سبب** **در شناختن**  
**در شناختن سبب** **در شناختن سبب** **در شناختن**

وستورالست خدو غدرست نه را چاه  
و اگرانی سفید بی چند دلیلتی  
مستور کو کو سفید الست

[illegible]

الزكيات

[illegible]











کدامر لغت افتاد بری از دست جگر مبین در خواب آل کلن خیر من خبر  
خندیدن در خواب غفر دیون دریا ناکاه شادی گرم بر سر کشان شدند عقد با ملک در نزد  
ایران برین گفت بدیدار سلطان خبر ملک کوفه خبر سلطان  
ملک بود که راقان باب دارو و غریب کاران از کافان از قصد بدو رفتن  
و سرگردن صومعاج باز و بار و بر سر گردن و کوی بردن و ناخن جسد و  
گشتن و نهان شدن و خلاف جستن و ظلمت و رقیق و تحویل و خوف و بزداری  
برمان و پوشیدن و دارو و میل خوردن و خنده کردن و ملک شدن بدو ترویج  
کردن و خرید و فروختن و بنای عمارت خوردن و عقد و بیعت و نالیدن  
حاجه غم گشتن ملک دفع اهل غنا بدین اهل آوار گشتن و دمار و بیعت و نالیدن در  
خواب غنا بی بره از زمین اقامت بر با ملک طشت و دارو و خوب سفر اقامت در غنچه  
افتادن کلاه از سر پیرای افتادن بری از دست نادیدنی شکنج بری خود گشتن  
در خواب غفر دیون دریا و خوشی بدیدار بر سر کشان شدند بکوی با ملک رفتن بر سر کشان  
برین انگشت سفر دیار سلطان در حق خود با ملک کوفه بر یک اسد  
ملک بود در دار سلطان و ملوک و کبابی آلت خنای بر سر نهان و عقد کار کاران  
و عهد بستن و از غدا بر سر رسیدن و بر سر کشیدن و عهد کردن و خنای  
نشدن و نده خوردن و علامت رفتن و بدیدار سلطان و بنای غنچه  
و عقد و بیعت و خنای بر سر کشیدن و در شهر شدن و غنچه کردن و ملک شدن  
و چکان زدن بدو در خوردن و دام ستن و آزاری کردن و  
حاجت و ناخن بریدن و حاجت نورستن و عیار بریدن و درو و در  
نیک و در سل فرستان افغان بدین حاجه حرم گشتن گشتن  
آمن غنایر شادی از از گشتن غنایر زدن در خواب غنایر زدن  
شیر با ملک طشت مال افتادن در ازوا حتر افتادن کلاه از سر کشان شدند  
جنیت از دست فکرت گشتن چه چه به بر سر کشیدن در خواب غنایر زدن  
در خواب غنایر بدین دریا و عیار حرم گرم بر سر کشان شدند با ملک رفتن  
هند و برین انگشت جنگ بدین سلطان خنای با ملک کوفه بر یک  
سنبل نیک و در عمارت زمین کردن و لغت کار کاران و علم اموشن کار  
بر سندن و در کشتن سبزدن و غنچه کردن و عیار حرم گشتن گشتن

تاریخ

فرستاد و دیار بادشاه و وزیر و پیک و رسول فرستاد و بدو درک کرد  
و بنده و خدین و اشیای بسیار کرد و و بنده خوش استغین الفال درین جا  
سود کریشتر سنگ نیز آمدن غبار اشوب آوردن کوش سفر تریدان  
غالب مال لرزیدن اذام هناد باک طشت و جب غم افادون مرغ ازبوا ملک  
افشادون کلاه سر شادی کریشتر درخواب حکم بدین روباو نیک کریشتر  
نشدند مال باکست آفتن زرد یک نهر بر دل گشت شادی و دیار سلطان بیاید  
باکست بوتر تفکر سیران نیک بود هناد زانا غوهریک کردن و تربیت  
و بازی را و ادب آموختن فرزند و بنده خدین و داروی مهمل خوردن  
و خشنه کردن و جابه بریدن و قوی بدین دوی زدن حاجت خواست و چون  
بر دست خ صید و چکان زدن و چاب بازی و بنده خدین بدو سفر کردن دریا  
و زرافه و انبازی و دیار ملوک و ابتدای کار و دیار بادشاه و عارت و با  
و عفت و کج و صغر و تحمل و در سفر شدن و رسول فرستادن الفال درین  
جا به سود کریشتر سنگ بدین آمدن غبار سفر تریدان درخواب شد  
آوردن کوش بدین باکست طشت و جب خبر لرزیدن اذام دروغ افادون کل  
از مرغیت افادون مرغ ازبوا بدین افادون خبری از دوست سنگ شکن نیز خبر  
کریشتر درخواب شادی بدین روباو بدین کریشتر گشتند غم باکست تفکر  
بریدن گشت نیک و دیار سلطان نیکوئی باکست بوتر شادی و غریب نیکو بدو  
باز کاران و کار بریدن و کوش و ستادون عوض دادن و خون بر قرض و وام شدن  
و در کار و شدن و در خشتان و عارت و بر قرض و داری مهمل خوردن و بدو  
نشدند و بنده و جابه و پوشیدن و در رفتن و عفت و صغر و خشنه کردن و انبازی و دیار ملوک  
الفال درین جا به سفر تریدان سنگ مال آمدن هناد زانا غوهریک زبان تریدان درخواب  
نشد لرزیدن اذام کلاه باکست طشت و جب خبری افادون مرغ ازبوا بدین افادون خبر  
از دوست شادی کریشتر درخواب شادی خدین درخواب غایب بدین روباو نیک  
شادی کریشتر گشتند شادی باکست آفتن زرد یک تم بریدن گشت شادی  
افادون کلاه از سر شادی و دیار سلطان ناکاه سال قوس نیکو بود دیار طشت  
و قضا تدبیر طلب کردن و لغزش وین واد بنه چین معنوق رفتن و امیر و کار  
سنگ کردن و در گشتن و در کار و ه شدن و دست زدن را غم آموختن و بنده خدین

[illegible]

۱۰۰



حاکم یا آساک کردن همه در این چهار یک کوه بود **ی** طلب نوزاد کردن باید مشقه در حل  
یازده ساله و دو ماه یکست یا چنانچه در بین و پس رسیدن باید که قدر در مطهر حل  
ویدی و میزان باشد و اگر بستی متصل باشد بهتر و در قور و اسد و قوس  
و دلو و میزان و جدی و جوزا و عقرب و قوس و در جوزا و جدی و قوس  
همه ولایت کفر خفته و در دوزخ کوه که کتاب بودن چنان باید که در جوزا و جدی  
و میزان و قوس و دلو و دلو و بطارد بچسته و عطارد و سوسود و سفرگرد در  
اسد و عقرب نخی است خصوصاً در عقرب که کوه هست و اگر خواست که در آن  
سفر درگی شود یا چنانچه شود باید که از هر صای لیست و اگر در یکی نخواست و در قوس  
و اگر میانه زد و جدی و از مثله میزان و اسد است دارد و در کوه خاله و خنجر و  
در میزان و دلو باید که در حوض قوت باشد می باشد اما باید که نهر بهیوسته بود و در حل  
کران در قور و جدی و جوزا و از عقرب بهتر بود **ی** خودی خیمین عطارد که خنجر  
باشد کلاه و جوزا و دلو و میزان بود و اگر خوش بود در سبله و جدی و قور و اگر خنجر  
بود در سرطان و عقرب و حوت و اگر خنجر بود در اسد و قوس و حل باید در دلو  
خبر بد و خنجر و چنان به در عقرب و میزان بود و عقرب و یکست که در حل و قور و جدی  
بهیاست **ی** حیات کوه را به در قور و دلو باشد تا نهر که در یک باشد و در قوس  
اسد و حل و یک کوه بود **ی** که نوزاد چنان در جوزا و قوس و اسد و در قوس و  
حل یک بود و در دلو و میزان و ولایت **ی** خنجر کردن چنان به در عقرب بود  
یک باشد و در حل و اسد و دلو و یکست در خنجر شدن باید که در حل  
بود و بخس بود و اگر با دم از دلو بود بهتر **ی** در سبله یا خنجر بود که در قور و جدی  
و دلو با سوزا باشد و از این جهت یک متصل اختیار کار است **ی** میزان  
و اگر سبله **ی** اسد **ی** در قور و سبله و در سبله و در سبله و در سبله و در سبله  
آن قدر که مندی را بکشد آن چنان بود که از آن فایده باید که اگر خواهد که اسخا کند در حل  
سبحه و در سبله که نخله را باید نهر بهیوسته بود و در یک سبله و در سبله و در سبله  
بسیار بخس که نهر بهیوسته بود که نخله را باید نهر بهیوسته بود که نخله را باید نهر بهیوسته بود  
معلوم شود و علامت اسلخ **ی** خنجر باشد و خنجر سه خنجر چهار خنجر  
چینید **ی** دینه علامت بروج اکل نور جوزا سلطان اسد سبله  
میزان عقرب قوس جدی دلو و حوت علامت الفال معنای

[illegible][illegible]

قافیه بود از سرشاری رسد صاعده و گشت کف دست خمیست کند انکشت از بر سر  
 گشتی غشو انکشت شاد و خرم بود انکشت میانه خمیست نام انکشت یک شاد و  
 گشتی یک یک ماحوت همه گشت خرم و بیان شاد می یک گشت زیاد دل شاد و  
 آتش یک یک است سرخ خرم رسد مملو بخون کند گرام و یاد انکشت از  
 از بر سر بخند نامیک ماحوت عقیب رسد برین عقیب کند نامیک ماحوت  
 لشکرا شاد و خرم را تو بر سر یک بخند ساق خمیست رسد نامیک ماحوت  
 باست بر سر یک گشت انکشت بای خرم شود مملو از خرم گشت  
 و یک زیاد دل انکشت میان شادی انکشت در کرم صورت انکشت گرامی  
 همه گشت شاد بر سر یک رسد **باب بیان سرخ خرمی رسد** بر سر خرمی رسد  
 خرم روزی بود بخشی خرم و خرم زلف کاه خرم خوش ابروی و لکلی گشت شاد و  
 دجال خرم گشتین بود پشت خرم عیش خرم خرم روزی همه خرم میان یک کاه یاد رسد  
 شاد و میان خرم خرمی همه خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم  
 ساقی بود و گشت شاد خرمی گشت همه خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم  
 رسد شاد و خرم از سر خرم رسد صاعده رسد گشت خرم و خرم  
 نامیک انکشت شاد و گشتی انکشت میان روزی و گشت خرم عیش و گشت  
 باقی مال گشت و لکلی بود چنان شاد و خرم گشت مملو کند شاد و خرم رسد  
 جاری بگشت خرم یاد دل مال رسد نامیک ماحوت زار و صلی رسد عقیب  
 روزی یک خرم خرم خرم برین خرم رسد لشکرا شاد و خرم  
 از روزی رسد نامیک ماحوت ساق بر سر یک خرم خرم خرم خرم خرم  
 همه انکشت از سر خرم رسد انکشت یک رسد بر سر خرم رسد  
 انکشت یک یک خرم خرم رسد خرم خرم رسد **فصل دوم در بیان**  
**در بیان حیات و مرگ** **در بیان حیات و مرگ** **در بیان حیات و مرگ**  
 گفته است آن روز که بار شود و نام گرام حساب عمل را بر کف دست و در کف  
 آورند و از آنجا که گرامی شکاه است که خرم است روزی که در کف دست  
 از آنجا که گرامی رسد در کف دست  
 و در کف دست حیات بود و در کف دست  
 و در کف دست حیات بود و در کف دست  
 و در کف دست حیات بود و در کف دست







[illegible][illegible][illegible][illegible]



















[illegible][illegible][illegible][illegible]



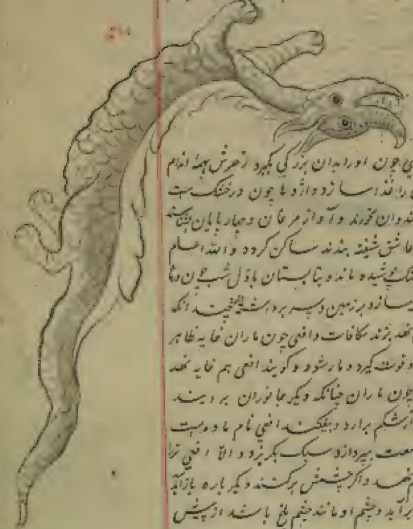








فینڈل

[illegible][illegible]



[illegible]

از اسفال و سرشنگ گکم به بنده و در آب پیخته و بکوبند و ترکیب کنند و به سرفشان او  
بر دارند و سخن کنند با هر چه بوسه مانند یک شود و انوش ماران و دیگر ماران  
بجای اندک خورده باشند و یکی دوست دارند و هر که سبیل با بنده بخورند و دست  
چهار بار در زمستان بپاشند با نمند و دفع بسیار بخورند و جلود و بوی  
نیدن زدن که بی کنند و چون پیوسته چشمشان تاریک شود و چشمت  
سست و در میان دو شکم شود که هم تنگ باشد تا پیراست  
و مانند چون برون آمده و زدن که بی مار تا سیصد یا چهار صد سال برابر که 23  
گوست باز نکند یک قطره قطره از آب  
داده اند که جوده باشد چه آید و حد  
نقد و دلیل است سرشنگ باشد مارا  
که زهر نکند چن نیست شود

دزد که سبکی شود و در خیش و زار آن چندان دزد کشش نشکند و آن افراط  
 و جودت کشش کردن نرمانده بهم چنانچه هر که بدین چگونگی داند  
 کمک داریست و دوسه دارد و سوار پنجپایان مار چون چنگش برود و بچاند  
 دیگر گشتنای زلف خواهد و نامی غایب نیست بعد از چنگش و بهر سبب  
 نقش بسیار است و نماید بر خاک بند نامی را که مرد داشتند و خود را چندان  
 و در اینست بدین آید و یک یک را می خوانند و نامی که خودی را بر نام داند و در این  
 و در این جهان مار که نمی گزوم آن مار بکزد و بطلب گزوی طغی شود و در این  
 و اگر کند باید از آن بیرون لیکن مار باقی بر مار خند و مار بی و نشان او بدد  
 و چنانچه بکشد و اگر خواهد از آن چنانچه زود تر بیرون آید و در اینست چندان چنانچه  
 نشان خود و در سوار مار باقی برود و اگر کرد  
**نکته از آن که بدین**  
 نیست بدین نزد یک نماید و سبب آنست که چون جامه نشیند از آن خود نکند  
 از اصل کالوس و سر که می و سم بر کوهی و صند و مرنکوش و آب سرد و زهر و در این  
 در اینست که چون برایش خند از زدی آن بکزد و اگر نکند در آب بکشد و  
 چنانچه باقی مار را نماید و اگر بکشد در سوار مار باقی را برود **افراخ ماران**  
 افراخ مار بسیار است از آن جمله بدین می گفته آید مار می هست که هر که چوب بد  
 زده و نه بر آن چوب بکشد بد و باز آید و آنکس ببرد و دیگر مار می هست سرخ خر و دارد  
 آن را کشند و آید چون بر شود و حیثش تاریک شود چاکای بدین بدین چوب  
 آفتاب بر آید ما می یک در خر و آفتاب می نکرد آفتاب روز برین که کند  
 چشش روشن شود دیگر در دایان نامار مار است که چون آفتاب گرم شود در  
 هوا و دنبال برین نور و در سر بر آید و بایستد در مکان چنانچه اگر یک  
 زده که اگر بد نشیند بکشد و بچوب خند آنکه تا سیر شود دیگر بطلب  
 چنی هست که لیکن ماد و کا و بکشد و خیره شش می زدن تا سیر شود  
 کا و ملاک شود و دیگر نمی هست و دوسه چن زن آفتاب  
 بدین چوب آید از آید دیگر مار می هست سرخ آفتاب  
 آید آنکه بر دارد و در را بزند و ملاک کشند و دیگر مار می  
 هست که او از شود بکرم مار که کرم بد و در باد  
 بسته و دیگر ششیم که بر آید روی سویی اصل مار می

[illegible]



























































































کتابخانه

کتابخانه ملی ایران



100



[illegible]

پیدا کرد که در آن روز دستش را بر آن نهاد و فرمود بر آن نهد

[illegible]

۱۳۸۵



[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]









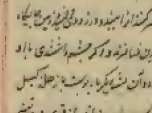
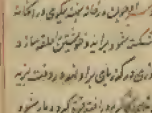
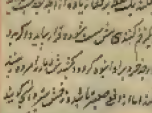










[illegible][illegible][illegible][illegible]



154









































Y.V.A.

vvv

28



























[illegible][illegible][illegible][illegible]



[illegible][illegible][illegible][illegible]



















